

تذکرہ فاتحان ہند و ذکر احوال سلطنت ہند

۱۰۳

پرتماچہ غدر دہلی سنہ ۱۸۸۷ء

ہولہ

حافظ نواب لایف الرحیم خان صاحب عباسی دہلوی

خلف

نواب لایف الرحیم خان صاحب عباسی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اوست بر هر پادشاه را پادشاه
حکم او را فضل و الله پادشاه
هست سلطانی مسلم بر ورا
نیست کس را زهره چون و چرا

{ ستایش فراوان بر شاهنشاهی است که خالق زمین و آسمانست و نهایت بر پایان
{ بر پادشاهی است که آفریننده جن و انس است - و هزاران صلوات و سلام بر خلائق
عالم کون و مکان و خاتم پیمبران حضرت محمد بن المصطفی و اله البشیر و خلائق
باصفا و اصحابه المنتدی اجمعین - امام محمد خاکنام محمد لطیف الرحمن علی عنه
بن احتشام الدوله امیرالملک ثواب امین الرحمان خان بهادر مظفر جنگ نبیانی عباسی
میذارد که این نیازمند بارگاه سبحانی را از بدی اندیشه شیر آن بود که آسمان
هر یکی از سلاطین که به هندوستان آمده هرگز برگشتند و لواء جهان کشای برافروختند
یکبار آمد و هم روزداد آخری دور ابوالخیر بهادرزاده که خاتم السلاطین
تیموریه بود بخامه سپارد و بر قلع روزگار و نهری ادارار زمانه غدار برنگارد و
هم آهسته اندانست که از احوال دودمان خویش ورقی چند برنگارد و این همه
سگالش ترقیم من و آن همگی اندیشه نگار - مرا ازان بود که حضرت پدر بزرگوارم مرا
امر فرمود که بشگاری این و آن بردارد و از حضرت نواب باءالدین احمد خان
بهادر که از رئیسان لوهاری و بنده را بهاء عم بزرگوار بودند امر رفت که این داستان
را با این پارسیان بگویند تا سگت ترانسینزد و اگرچه من هیچمدان را یارا کجا که
بپارسی کلام نماید و مزیک به زبانرا نهر و کدام که بهارسیان سخن آراید لیکن
به باوری بزرگان بهشم در تشریح و سرور زمین اطاعت آمد که بشاگرد آن
بهاء شاه تم به از نسیه بدامند نواب شاه نواز خان بهادر که بموات آفتاب

موسوم است همانا ثانیاً یعنی است دلیرا و قصه ایست جان فزا که خوبی حدیث
او براهل سیر بهد است و نیز از تواریخ دیگر گوهر مقصود چیده بافسانه گذاری
آمدن تا نقشی بییندم و داستان بدست آیم هنوز از آغاز باقیها نخوانده بودم
که حضرت پدر بزرگواریم از جهان برخاست و ^{علیه} بادریس خانه در نشست و هم حضرت
مدویر هم بزرگواریم بلکه عدم را آهنگ آورد و باقدوسهان باشیدن فرمود و مرا فکر

زمانه چنین گرفت و فکر روزگار چنان نگذاشت که باصرامش ^{برافراختن} و ^{بناش}
همیت گماشتی پس مدتی دلم از آن اندیشه بازداشت و چند ^{بزرگوار} ^{بناش} ^{بناش} تا
آنکه درین سال که آوازه کوس رفت سرش جنین پنجاه ساله بلکه معظمه قهره‌ها بشود
ورد و خاطر افسرده خورستند کردید و بگفت در آمد که ای لطیف باشو و ای گرفته
لب بگو وقت است که بنده سرائی بیانی و هنگام است که بنواستجی زبان کنای
باین نوید بصورت جاوید شادگام گشته بنگارش ستایش ملو ایزدی خانه برآرا که این
به ازوست و از همه اوست همانا این تلخ افسر بهر مین که منیت اوست بیثابت
و بی رکس که مع باید میوازند برائینه این نوربخت از نور جلال او و این نیدید
از سید جمال او - قوله تعالی ان الارض لله یورثها ^{علیه} من یتاء من عباده - هزاران

سمدوشتا بر او راست که یکی از بندگان خویش که معظمه درین زمان بفرمان روائ
شندوستان منتخب نمود که ایدون بمقصر هند خطاها خوانند نوی گوهر جان
بین کرده که از فروغ خسرو او جهان آبادا شرح پیش بین ساخته که پرتو عدل
او بره کنای بخته بر او فرمان روائ نردانیده که به بد دولت او دست ستم بروران
کوتاه حکم رائج نبود که غیبتل سداست او هر کسی در پناه امروز چشم کجا است که
مثال دیده باشند و توسع کدام که تاثیرش سنده باد - تراز فتنه آید کس در پناه *

ندارد جز این کسور ارامگاه * المختص به درین هنگام بیساخته خاطریم مرا بهمان
^{علیه} ادریس شانه مراد از جنت *

عکس تو به سر آئینه زمین خدا راست و آری او میکند هر که را خواهد از بندگان خویش *

شش آرد و بر همان مخیل دلم ترا درگرفت که باز بد استخوان سوار آمده و بافسانه

آزاد پرداخته رساله توبیب دادم پس از آرائش آن نام صالح جسمم

دریاهم بود که اگر جائی سهر و خطا دریا باشد خطرا لافسان برکت من الخطا و نسیان

عسلیم ساخته باصلاح کوشند و هم اختلاف روایات و مختلف بیایع مایول پنداشته

نماز بند بارگاه آله را از طعن زنی صاف دارند. ازین پس سب که در رسم بود بدلم

راه بنمود که درین وقت سزاوار آن باشد که آتیم برگدازد و آزان سطح چند بردارد

اگرچه از نسب نامه آراسن چه سود و برنسب نازیدن چه بهرود - بنده عشق شده

شکرک نسب کن جایی * که درین راه فلان بن فلان چوین نهست * همانا بزرگی درنسب

نهست شکرین دربرستن ایزد نهست - ان اگر یکم عندالله انفاکم - ارشاد اوست اما

بوجوه ارشاد بدری و برصیبات ظاهری و بصورت دیده دران و بشظر ظاهر پیمان

بدل ناخواسته بیساخته برخی از احوال خاندان آتایی نگاشته آمد رویداد این بزرگان

و تفصیل زاین انفا. این والانوادان اینست که جد بن خاکسار که مولانا محمد

بعقوب پنهانی تمام دارد ویرا هندوستان نهست گاه آمد از اصل نژاد حضرت

عباس رضی الله عنه است آباء کرام اینانرا اصل وطن گاه که بعضی بود برخی از انرا

دیده بنوره توان جای آمد زان بهدست چند از انبیا را بغداد بودن گاه افتاد که

پایبند خلافت نهاد و بنزداد خلافت بجای آمد خلافت عباسیه را حقیقت نجفانه

که پنهانست بهرکه و به همانست سخن کوتاه مولانا محمد بعقوب بن مولانا محمد عبدالله

بن عبد الرحمن بن محمد بن احمد بن یوسف بن علی بن محمد بن عبدالله بن سفاح که

آغاز خلافت عباسیه از ایشان است بن محمد بن علی بن عبدالله بن حضرت عباس

رضی الله عنه عم رسول خدا صلوات الله علیه وسلم بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد

مناف بن قوی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن

نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الباس بن مغر بن زار بن معد بن عدنان بن

آدین بن الیمع بن الیمع بن سلمان بن بنت بن حیل بن قنداز بن حضرت اسمعیل

علیه السلام بن حضرت ابراهیم علیه السلام بن آذر بن ماسویه بن شایخ بن رافو
 بن قانع بن عامر بن شایخ بن ابرحشند بن عام بن حضرت نوح علیه السلام بن نذک
 بن موسی بن ادریس علیه السلام بن بردا بن بهلول بن قینان بن نوح بن سبب
 بن آدم صلی الله علیه و آله چون دولت عباسیه را کساد بازار آمد هر یکی از ایشان بهر گوشه
 نشستند جد مولانا محمد یعقوب هم از خوششان و عزیزان از بغداد بدر رفت و
 بهنگام عزالت گزینی در قصبه نهبان که از نواح بغداد است و مشهوره از عباسیانست
 باشند گاه گوید ولد و پندش مولانا محمد یعقوب نبیالست چون جنگ بدو از ده سالگی
 رسید به نیک سگالی گردید بحصول علوم پرداخت با کثر مشوره شرافت و فراوان
 برگزیدگان را دریافت بهترین بهره دانی برداشت و به بغداد آمد و توفیق از
 بعضی بزرگان فیض اندوخت علم ظاهر و باطن آموخت تا پایه کمال یافت در آن روزگار
 علم بکافی برداشت پس به نهبان در شمس و طرز درس تدریس در گرفت تصنیف
 فراوان بر نهادت زان به نهبانی اشتهار یافت پس از انقلاب روزگار از نهبان بحرکت
 آمد و بکابل زمین سکن چون شهره پذیر آمد درگاه فردوس اشعانی ابوالمنافق محمد
 سیاب الدین شاهجهان بادشاه صاحبقرانی مستند حکومت بیماراست ایشانرا از کباب
 دلب داشت و بلند پایه گردانید و بمنصب میر عدل رسانید و حاصل نهبانی سردر
 سیورغال ایشان کرامت فرمود و پایه بهایه افزود از نهبانست که بزرگ شاهجهان آباد
 بودن گاه ایشان شد و هم خرابگاه ایشان پس از آن وابستان ایشان و الا پایه زدند
 و اکثری ثرد ایشان بخاک بیاسودند تصنیف مدفن ایشان دار ایشان سکن ایشان
 حله نهبان مشهور بود زان پس بهاسی مسئله مشهور یافت که امروز بکوبه مشهوران
 نه ازادان ذکر ایشانست مشهور است است شناسمیکه حضرت خلد مکانی ابوالمنافق محمد
 سیاب الدین اورنگزیب عالمگیر بادشاه مستند حکومت در ده سنه سیما مولانا محمد
 یعقوب نهبانی را مزید عنایت آمد افزایش پایوی صورت شرف بقضای احکام و رفع
 ناهنجاری باصلح شایع عالمگیری با بزرگداشت پیشوایان علماء و تکریم آنکه ملک الیها

بر خواندش دربار شاه بهسکن ایشان شاهد گشت و آمد چنانچه ^{کتاب} مرات عام چندان بر
 نگارد مولانا محمد یعقوب بنیانی هجاس که از قریه پشدا اوست که توطن گاه بزرگان
 عباسیه است عالیخاندان فاضل دانشمند و عالم متبحر ^{کتاب} فطرت عالی ذهن
 پند داشت علوم عقلی و نقلی را بناوفا درس فرموده و برکت درسیه اکثری حواشی
 ملیده بر نوشته سبها درین اوقات بر تفسیر قاضی بیضا حاشیه بر قیوم نموده که اهل
 استعداد و دانش در باب فهم و تفسیر را از خود داشتند و مستغنی و به نیاز
 گردانیده آن صدر آرائی محفل همواره مورد مباحث خلیفه الهی است و به خدمت میر
 عدلی از حضور و الاسرافراز گشته و بنیادش فتاوی عالمگیری خاص گشته - و مولوی
 زین الله بلقب محافظ عالم خان در طبقه نهم در نسخه اثن الیهین فی احوال المقربین
 چنین می نگارد و میهدا - المولی الاخری الا عز قدوة العلماء واسوة الصالحا مولانا
 ملک العلماء محمد یعقوب بنیانی وهو من الحضرات دارالعلم بنشاد عباسی رحمت
 الله علیه وهو من اکابر المشائخ صحیح النسب کان عالماً و عارفاً جامعاً بین الملک و العز
 و الحقول و حادياً بین الغریب و الاصول کان من واحد العلماء فی وقته و کان له فی
 التصوف طریق مختص وله الافزار خاصه عند الخلیفه الوقت وله التالیف الکثیره من
 ان برها کتاب الخیر الجاری فی شرح الفجاری - و کتاب العلم فی الذریع المسلم
 و شرح تهذیب الکلام - و شرح الحاشی فی اصول الفقه - و شرح شریعت الاسلام -
 و کتاب اساس العلوم فی علم الصوف - و حاشیه فی الوضی وله ایضاً حاشیه شرح العزوی
 و البیضاوی وله رباع طویلته فی علم الحدیث و رائته فی درسیه کان معروضه بهریناسات
 الفاضل العبد المخلص السیالکوشی رحمته الله علیه هلذا کان یقول بعضه الناس
 فاندن باقیل مرارا و بنشائه بنفثه کاماته و وفاته فی شاهجهان آباد (المحروف
 به بنیانی محله قریب دروازه لاهوری) بدفنه داره و مسکنه باسمه من پور قدس المراره
 رحمته الله علیه واسه ته علیه -

و نتوانست رسید خط بهارسی نوشتن و بار برداب کردن و شکار طهور بودن
این همه از اختراعات اوست .

چشمه را پسر طهمورث خوانند و صاحب مرات آفتاب تا از لب تاریخ برادرش
گویندش پس از انقضای هزارسال از زمانه حضرت هبوط علیه السلام حکمران شد و
بکابل آمد و دخت هرزبان را همخواه کرد و بهند پرداخت و پدرش را بدرقه
ساخت پس هندیان را باج گدار ساخته بدیاری خویش شرافت و خدائی را بدعی گشت
چون از حد گذشت بدتها سرگشته میگشت تا از پیشه چین درهند ضحاک آمد و از
آره دوشم کرده شد علم طب و ساختگی حمام و شراب انگور و خیره و خرگاه و
لعل و پیروزه در وقت او پیدا شد حکم تیلفورث که بوجد علم موسیقی است همزمان
او بودت پرستی از اوست - هزارسال عمر داشت و هشتصدسال دولت -

سحاک پور بود اس تازی از تپله پتی عاهاست از زابل بکابل شد و بهندوستان
آمد و باز داشت -

کورساسب پسر ائوت بهندوستان باخوسود و از زنگران مایه بود - سقراط حکیم همیشه در
اوست بکندر بسک سال فریان کرده نابود شد آندی پرستی از موضوعات اوست -

اسفندیار روشن تن بن کشتامف بادیه بهماش شد

شد و چیره آورد و هندیانرا بکیر خویش که آئین آزدشت داشت بساخت -

نوبان بن کورساسب بهچالش هندوستان آمد و

بهندلی زابلستان رفت -

سام پور نریمان پایمانی شاه ایران به تمخیر هندوستان برخاست و محل راجه بهما

پسر کن درندست و حرب را کمربوست راجه باستی گرائید و بهما گزار کردید

پس سام به ایران - رامید -

زال پور سام راه نورد هند گشت و باهرگشت

سرگت ، هم از شاه ایران خوانند -

مراوز سر رستم بهمن بن اسفندیار به هند دوخورد و با کهنه بواج بر تپای هند
 بهاد بخت و فرد بخت و از بلوگران برد و باها دیار خویش سپرد و ساختگی چهره از
 خوانند به هم به نشان دهند - افلاطون حکیم هختمین ایهود -

دراوا بهند پوست و با زلفت حضرت جرجیس سپهر طبعه السلام در آن هنگام با تمام
 دین خود باور بود -

اسکندر روسی بلند - یونانی بهمنی روشن و پرا سر داراب سر بهمن خوانند در
 اسکندر اختلاف ها است برخی سپهر خوانندش اکثر سناکم زمان نگهدار - صاحب
 تاریخنامه گوید اسکندر روسی به سپهر بود و صاحب حضرت خسرو و اسکندر یونانی
 که صاحب ارسطو بود و کثرت است و صاحب مرات آفتاب نما بهتر باشد که ذوالقرنین
 که از شاهان عادل بود *بن روح بن الطی بن تومار بن مانج بن نوح* است او را
 سپهر هم خوانند *والله اعلم* و شیخ عبدالحق محدث دیاری در تکمیل الامان

اسکندر روسی را از مسلمانان عادل برده و از حضرت امیرالمؤمنین خلیفه چارم علی
 بن ابی طالب کرم الله وجهه هم همچنین بقول است *بن العفصر اسکندر روسی پیش از*
 مسرت روسی کایم الله علیه السلام از کیم عدم برآید و هفت اقلیم را در گردید

دانش بدیاری را دست بود به حضرت چهار آورد و بسام عفاف همان نمود
 و باستیمال هندوستان روان شد و باراجه فر و والی شیخ آویزنها نمود راه از کار
 بیکار بازمانده غاشه اطاعت بدوی کشید به برهمنی برزهندوستان نرمان شده

استیلا یافت و بسیارها از تماشیل مشهوره حضرت خلیل اما پاره پاره ساخت
 چون پیمانده چکهر نام را یاد آرود از سردر *عنه* آتشین پها و از سر
 دیوار *عنه* در سله زوآمکار شد سلطان بود که این نموده ایست از آتش *عنه*

و این افسوس است از *عنه* پس تال و مال ساخت و باک تبارد و مال مثال
 از آن برداشت و باک سپرد و راهها مکه منظمه سپرد و با اسکندریه که در حوره ازوست

عنه آتش بیکر بهمنی شیخان -
عنه اهرمن کایه از سلطان -

په آورد و بنهارش آید بود ایستاد که عسکر از آن اگر بیجاغ مانده بیجاگه در حقیقتش
از آن آید بیجاغ ایستاد که از عظم و شقی از آن بیجاغ آورد عسکر و بزرگ او خود
بدین وقت فرمود و اندازی نمود و خون با بود بوی بیجاغ آید از زمینست و بگد عصب
و بگد بیجاغ بمری از عظم مانده زالی را نه بگد بید چون بود با عصبان
سرمایه لایزال اندیشید .

بهرام گور بزرگ بود بهر شاهور بجز بیست سالگی سر سردری او را در گویشت کرد
بسیج هندوستان در سرافان بیجاغ نوابانده رو بیدند نهاد ایستاد که به پنجاب رسید دید
که خند بان از بیلی بیست بود بیست بیجاغند بهرام با او بیجاغ کرد و سرش را بیجاغ
کرد راجه بهیوج نام حاکم اندیار بدید امم باجری گوناگون سرمایه با وارزانی دادند
و با فراوان کالا او را بنواخت وهم دران روزها با سدهو نام بدیار راجه بهیوج شده و
آزوب انداخت و لواح بیروزی بیجاغ شد به فراشت راجه از بهرام چاره خلقت خواه
بهرام بیجاغ او بر ناست و باقیم برداشت تا او را از بیجاغ وی بدر ساخت درزا
اندیار او را با دامادی گرفت چون بیجاغ را نامی آمد بیجاغش ها رفت: آخر او را با
فراوان مایه نواز تر نموده بدیار او رخصت فرود هنگام بدرد بیجاغ هند بانرا با خورد
بود هنوز بیجاغ خورش نند که بگو خورد که کسری را امراش از تخت بر آوردند
و دریند نشانند بیجاغ اندیار بیجاغ آورد عسکر بیجاغست و بیجاغش بران
آخر سپهداران لشکر کسری را در پناه سمن رفتند و چنین قرار آمد که بیجاغش
بیجاغ دو تانهر مردم آرن گذاشت آمد بیجاغ بردارد تخت کسری بر او سزد بیجاغ
بیجاغ بیجاغ بیجاغ کشاد کسری و بهرام را داد دلخ به بیجاغ با او بهرام بیجاغ
بیجاغ بیجاغ بیجاغ آن در در تانهرانرا بیجاغ آورد بیجاغ را بیجاغ بیجاغ بیجاغ
بیجاغ کسری بیجاغ .

امیرالبرینین خلیفه ثانوی خسرت عمر فاروق بیجاغ خطاب رضی الله عنه ابوالمناس عامل
بیجاغ را با بیجاغ بیجاغ عرب بیجاغ بیجاغ بیجاغ بیجاغ بیجاغ بیجاغ بیجاغ بیجاغ

اهوالصاح حمله آور شدند و با قوه شبانه که از مضامین پیشین است در آموخه باراجه

که علاقه بر زبان اینجاست سخت آرزوی رفتن پس اهلصاح بروز گشته -

محمد مهلب نام پسران هشتماد هجری آهنگ هند گزنت و پهنان آمد و پستیزه وضع

و بر زبان اندبار را سخته گوش ساخت و کدالک اکثری از راجگان هند را خنجر گردانید

و بازگردید -

ذکر خلفای عباسیه

خلیفه ولید / محمد قاسم نام را که یکی از امرای وی بود به هند فرستاد که راجه داهر

اعراب دست پنجا نهاد چون محمد قاسم بیگانه سنده آمد باراجه داهر مشیزه هارفت

بواسطه یکتا برقرار راجه افتاد و فروگردید و به ساج گذاره گرانید همچنان بد بگر

راجگان هند جیره دستی یافت و بدبار خویش بنامند -

خلیفه مأمون پسر هارون رشید در سال دومندو ده با نهم هجری چون بخراسان

تاز آورد غلام محمد نمود هندمان با شمع آفتاب آن به بیم تاکی در شدند و پایانه

تعداد بیکران و مارمال ارمان فراوان او را از بسج هند بازداشتند -

اسمهیل برادرزاده خلیفه ولید حاکم ماورالنهر ریقه اطاعت

لسف بر آورد به حدود هفتاد و هفت حجره و بسوی هند آورد و لختن با

دندیان بسوز دوزخ و سرور هند بدبار خوب برگشت و دوگانه سال و ده

مدر نمود دو از حجره بود که عالم علوی را آهنگ آورد -

المتشیر غلام اسمعیل بحاجه و آید - را اینکه از میان این که آمد نمود که راجه سخت

بید شد به الیکنیز به دهر زمانه در سال و هفتاد و نود و - از از بشود

و اندازد بر بد -

اسمان بر الیکنیز پناه بدرفتار و سال تا است که در وقت

بیکانین غلام الیکنیز به شد حکومت باراجه و بتوسیع عسکر پرداخت و امیرناصراالدین

نام دادند از نواز افراساب است چون بی پروا او را بکالیوه انداخت تاواره کردی

پرداخت روزی او را ششم از خود بود. و اسکنان بود. هنگامی خود را آورد کار
 بنکار و بهر آنچه را گرفت خواست که لایحه نماید. چوین هزاره و نهادان
 بهنگام آمد فریاد نهاد از آنجا که سبکین برنج در لایحه ستود و بگویند بود. او را در آنجا
 خالی شکم بگردد و بخواهد شخص به شایسته با او عادت با او را چون سبکین
 حوائج ملوکانه در سبکین تاگاه بدست سبکین که انروز را والی بود افتاد سبکین
 او را بلیاقت غده و شایسته بدامادی در گرفت سخن کوتاه چون سبکین
 سرتیاده بهند و ستان پاکتاد. تحت پراجه جهال والی لاهور آویزه انداخت و فرو
 ساخت پس راجه اجیر جنگید و پس کرده اند و پوزبان قویج نبرد آراشد و بوالی
 دهلی دست حرب کشود چون از اندیشه آویزه در گذشت ^{بشرین} بفرستاد هر گشت و بمال
 چارصد و چارده پس از جهال بانی بست. سؤل بمال جاودانی رفت -
 ذکر سلاطین غزنیان سبکین و از ایشان اول سلطان خوانند
 سلطان محمود غزنوی بن سبکین بمال که سبکین باختر
 خرامید پسرش بدولت و چ فرارسید چند مرتبه بهند گرم رفتار آمد و بگرم بکار رفت
 تخت در چارصد و هیجده از هجری بلاهور او بخت و مرزبان انروزا که جهال
 نویندش آب بخت و بقلعه بهشتا افتاد و بدیار خوش رو نهاد پسین در سال
 چارصد و بیست آمدند هند فراموش گرفت و پراجه بهر لشر کشید و جایش در
 گرفت - و در چارصد و بیست و دو پانچوکت آمد و برابوالفتح عامل ملتان که رو
 از فرمان پری او ناقت ستافت و گام بنزین برداشت و در چارصد و بیست و پنجم
 باز جنبش نمود و پراجه آندهاں پسر راجه جهال آهنگ جفته آورد و پراجه اجیر
 کارزار نمود و پراجه بحرائی نام والی کالنجر کزین بکار کرد و پراجه داهیر
 صاحب اجیر در و جمله مبارزت دهلو پرداخت و بحاکم کوالیار مقابله

عسلد بمخمسه گرسند دراز -
 سبکین سبکین گرسند مراد بیدار شدن -
 گشت

ساخت و یو بکوه کالنگر آورد و دست پندیا کوه و سنگین بکوه را با بکوه آورد
و گام بنزین فوسود و در چهارصد و بیست و هفت بار بمقتلین گان و غنای روزه و
بازگشت و در چهارصد و سی و یک آتش به نمانی بر زد و در چهارصد و سی و دو آیات
بکشیر ^{بکشیر} ~~بکشیر~~ ^{بکشیر} آتشد آمد و با بزل شنا ازان تا کام برگشته طریق غزنین بود و در چهار
صد و سی و پنج عسکر به راجه به این فنون ترمیم داد راجه سوهلریان بوی نهاد
و به راجه گلچند بر زبان بهترا ساخت و انداخت و جنگه به بکوه سنگین زد
ریزه کرده راه دیار خویش طح کرد پس رفتن و راجه کالنگر به راجه قنوج نزع آورد
براکه او سلطان را جفته گوش شد و چنان لشکر بموش رانده که راجه قنوج مانده
دوستان از سلطان خواست سلطان بنظر سلطان پرمتی و چهار گر اوشده بموزبان
کالنگر راجه و ستهزه راه گریز بود پس راه به صالح غزنین شد باز در چهارصد و
چهل از هجری کرت آخر بکشیر پرداخت و سرگردانی برداشت و در چهارصد
و چهل و یک کرت دیگر با کالنگر و نوالهار تیغ کشید تا کارایمان بمواسمیکی رسید
انکه به جز پرداخت حایش باو نگذاشت و بنزین شرافت و در چهارصد و چهل و چار
باو دیگر به پنجاب علم راست کرده اکثرها از غننه اوران ته شهر ساخته بموشات
ندم او پیش پیش کرد چون کا هندوان به طرفه پیوست دست سلطان به بکوه زمین
رفت و بوند که قالب وی بند تر بود گر بنزین زمین سه گر بالا تر آن داشت سلطان او را
لخت لخت نمود هندوان خواهشگر به استانی گزانی این بکر شدند بیزیرانند
نمود که مرافتخار بت شکنی به از تنگ بت فروشی خلاصه اینکه اکثر بمالک پنجاب
ستلا یافت و بمقتلین پرداخت و چهرگی گرفت و به سپاه بشکده را از بانداخت و
سجایش مسجد از سر نیباد چون به هندوستان دست آورد بنزین رونمود از فتوحات
و آخر فتح بمالک عراق بود که بمستر زنجوری افغان بز سل بود یا سوه القینه
که بود او را ناپود نمود در فزنین مدفون شد مسلمین تاریخ وفاتش برنگفتند سی
سه سال بدولت نشست بمال چهل و چار از هجری بخاکدان رفت گویند

منصب ملتی اورا از خود بردارن کن ایستادگان بدانند که مسعود همانا از طرف
 باوصاف حمید و بود. هنرمند عیاشگری و داد گشوی و کثرتی بد است او بود سیاست
 و عدلی که در میان داشت یک از آن ایستادگان که با او بد است که یک از همان
 دولت در شب عیاش گرم میگردد و باز نشسته خواهد میگردد. سلطان گفت که چون
 شب دیگر آمد و در آگاهی همه ممکن حکم را بجا آورد : مسعود بجایش شد و جوان
 را در هفت چراغ را خاموش ساخته روشن کرده روشن را با تلخ بود داشت پس روشن
 آید و جوان را چو دید مسجد آمد چون نشسته بود آب با قراط شرب نمود
 و بعد ساخت که هنگامیکه بر حال مسکونی آگاهی آمد خواب و خورش ازین دورت
 بکمان اینک مرتکب این امر کسی نباشد مگر از فرزندان مرا یکی بود پس خاموش چراغ
 از آن بود که بیایا بدیدن روح پسر موجب مانع عدل پدر گردد ^{چون} چشم دیدم که
 پسر من نبود سهاس ایزدی بجا آورم همانا محمود از سلاطین اسلامیه غیر از خلفای
 عباسیه بزرگ سلطان بود عزت و ^{عزت} حشمت دولتش از هیچ سلاطین ممتاز بود اهل
 کمال را دوست داشت شاهنامه بقائیم نام وی را موجب آمد آنچه فردوسی سخن
 تا تجار را بطبع مایه دهنوی به نسبت سلطان به زبان آورد آنچه در ضمیر داشت
 و نبود نویسم که خلاف گفت پرمورخان پیدا است که سلسله نسب محمود با فرا سباب میرسد
 خویش آنکه با این همه محمود اورا ناخوش ساخت با پناه وعده برداشت که گران مایه
 فردوسی که جای بودن او طوس بود فرستاد قنار را هنگامیکه سلوس به سوره لوس
 فرارسید فردوسی دامن از دنیا برچید پس خزانه را بدخت وی عرضه دادند او
 از تسلیم ان آبا کرد مختصر اینکه محمود از سلاطین اسلامیه یکی بود دولت و شوکت
 از کفاز یافت و هم باو انت با حکمرانی که پس و مستدار استند برابری با او با هم
 ندرند کار نیست که ازینا یاد بماند .

آمد و هر چه در میان بود به شوی به و نهانی برش آمد و روز پانزدهمین من برآمد و سال آن بود که

مسعود به سال چارصد و نولسم به جا و شد از شهریور راه آخرت نبرد -

بود که ^{مسعود} پور مسعود ^{مسعود} پس وی همه جنگی به روزیانی زندگانی باخت به سال چارصد و شصت و

شش به کشور عدم خراجش ساخت -

مسعود ثانی که او زیاد سلطان مسعود است پس از بود که ده سال پاکم از آن

بنا کردی برداخت و قدم بهند برداشت و بکار بردانه آمد به سال چار صد و هفتاد

و پنج از جهان رفت -

سلطان ابراهیم پور مسعود ثانی به جاج بد آمد و به جهانگیری رفت و بهند آمد

و شد داشت و کام دل برداشت چهل سال خرفه شاهن پوشید به سال پانصد و

پانزده جامه اجل پوشید -

مسعود ثالث بن سلطان ابراهیم بکار فرمایم شانزده آمد به سال پانصد و سی و یک روزگار

وی شهری گشت درین عرصه چند مرتبه به بند و ستان تردد داشت و به سیار از ملک

پنجاب دست یافت -

ارسلان بن مسعود ثالث پس از نهمین پدر از فرمانروایان شده به سال پانصد و سی و چهار

بند شتگان پیوست -

بهرام بن مسعود ثالث هنگامیکه روزگار ارسلان شهری شد برادرش به بند باز خورد

قدم بشکوه برداشت و طبل به روزی بد هلی نواخت با عظم به زمین برداشت می و

پنجاه سال کار فرما شده به سال پانصد و شصت و نه از خاکدان ملک جاودان شد -

حکیم سنائی نسخه حدیقه و نصرالله کتاب کلیده و منه بنام او برنگاشت -

خسروشاه بن بهرام پس از وی به جایش اقدام کرده باهندیان آویزه داداشت و لاهور

را با شویع گاه به ساخت هفت سال فرمان روا گردید به سال پانصد و هفتاد و شش

بخاک وطن گرهید -

خسروشاه بن خسروشاه هنگامیکه خسروشاه به جان ستانی رفت خسروشاه به جهان پانی

آمده بدرازالدین و به بسیار آویز و انگار ششصد و شصت و سه هزار تاج نوری بود که بکے از غوریان
 علاءالدین بن حسین نام غورا زندانی کرده اند که زندان خابوش کرده به دولت غوری
 را زمانه هست و هفت سال برخواستند .

ذکر خاندان غوریان

علاءالدین بن حسین غوری که از سلاطین غزنیان به چهار غور آید هنگامیکه خسرو ملک
 غزنی مستبد حکومت برآزاست علاءالدین غوری بکے وی برخاست و بکشید بزرگان او
 در شصت بخت بنزین شش انداخت و بر وجه پافت دست پناوت کشاد ماه افزون
 اندوخت و استخوان های سلاطین غزنیان اسود زمین را از برج خاکی برآورد و بسوز
 زان بجهان روز هم گوشتش پس از غور حرکت کرد و بلاهور گرد آمد و با خسرو ملک
 غزنی آویزها انداخت و بچنگ رفت چون دست نیافت دست از نبرد رفت پس
 گشت و بکشد آمد و اندعه کاری روزی بخسرو ملک پیوسته طریقی سالوس پیش شرفه از
 جاهش برآورد و از پایا ببرد و بسندش در گرفت پس ازین حصر خسرو ملک زندانی شد
 تا آنجهان شد از بیجا ماه دولت غزنیان به پایان رسید و ستار بخت غوریان تا بان
 نرسید چون علاءالدین پس از حکمرانی دو تا سال بحاسبه ایزدی ستافت پسری
 چایز دریافت .

سپه الدین بن علاءالدین غوری بارایش بسند آمد و بعد از دو تا سال بزندان خابوش

غیاث الدین بن سام برادر زاد علاءالدین غوری

و با شرف الدین در شصت و سه از چند در گذشت .

شهاب الدین برادر غیاث الدین چون غیاث الدین

را روزگار بسراند شهاب الدین به سرآمد روزگار برآمد و بار بارش نهاد و هندوستان

کشاد و شکوه آویزها پر داد و در جیره دستهبایافت و ما به شوره / حاکم دهلوی چند

انداخته و تلهودش ساخته قباب الدین ایبک که یکی از زندگان وی بود بدهلوی رسانده

به سزم غزنیان که بر دست و بازوخت هستی بر دست گوید که برآه پنجاب از دست را غزنیان در

آمد و هم در میان روز جمعه را در آنجا که بود در آن روز خورشید در آن وقت که در وقت که در آنجا
 بهرست مناجات از او و در آنجا که بود هر که بود در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود
 هنگام آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود
 شب و پنجاه و سه از هجری بجوار خواجه بختیار گاهی بدفون شد.

در این وقت که سلطان شهاب الدین با شمس الدین محمد بن طغرل در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود
 در وقت که شمس و از آن رفت در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود
 علاءالدین غوری و در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود
 بششصد و هشتاد و سه گام بلکه عدم نهاد.

ناصرالدین بن ایلخانی در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود
 و ناصرالدین غازی خطاب داشت بمسال ششصد و هشتاد و سه تا بود شد هنگام بد رود
 کردن اینجهان بانداز گوی آمد و چنان وصیت کرد که شمس بن بنای اندازند پس
 این امر را او پاس وصیت داشته و شمس بکوش چفته بنای فروهشتند امروز زیارت
 گاه آمد بجوار قطب الدین بختیار گاهی قد سره خلیف شمس دهند.

غیاث الدین غوری برادرزین ناصرالدین غازی در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود در آنجا که بود
 الف خان خطاب داشت و باویزه هندیان پرداخت و استیلا یافت و بدین بود
 گاه بساخت و جایک باشندن گزیدن نمود بمسال هفتصد و سه قالب تهن ساخت حدیث
 از او برخوانند گویند جایزه نام از وی او بود هرگاه باوسیج آهیز کرد او را سرخی
 دار باقی و خود بلرزه آمد و چنان کنش را زلزله درگرفتی که از رفتی برخوانستی
 و بزوهش کرد - آخر پرده از تپفته را زبرخواست بد آمد که او را با جایزه عقد اخوت
 است - شیخ حمید الدین و شیخ برهان الدین که ایشانرا از سلسله اولیای پیشینند
 بنهدری دامن از دنیا برچیدند و قرب حوض شمس بخاک آوردند چهل اصول
 علم را خاک بزار ایشان موجب میدانند و کسایش فهم راسبب که به سینه من مانند
 و نین فهمند که علم و دانش از دست هر که را خواجه هدایت کند و هر که را خواهد

ضالمت نماید کس را نهر و کجا که نفع و ضرر رساند نرفته بمسائل برساند که کجاست
 خسرو ادلا یعنی الا ماشاءالله - جائز که در حق خیرالنوری - محمد و رسول الله جل جلاله
 علیه و سلم بجهنم چنان ارشاد شد پس در کواکب چه بارها بر میآید نفع و ضرر هر کس را تا ب
 یادد -

میرزاالدین نواسه نهبوالدین فازی بفریاد می آمد و گفتند نام داشت بنظر مفسد و
 هیچ از دست نبرد بان جلال الدین خلجی که از ابراهیم وی بود در گاشک - کعبه بکار
 چمن شهر آبادان ساخت و امیر کلوکبری نام داشت امروز آن مقام خوابگاه جنت
 آشنایی همایون بادشاه است -

ذکر سلطنت خلجیان

جلال الدین خلجی ویرا از بلازمان جا غوریان خوانند و از کعبه
 جلال الدین از عقیدت کعبه برگردید و از تللی دور روگردانید دل بشقاوت آمد و
 خار به بناوت بکین شاه برخاست و بسکین آورد ^{نشست} نشست تا روزی او را بخاک آلوده
 فرودش در گرفت هفت سال چارماه / دوازده روز او را به روزبانی تعلق آمد به سال
 هفتصد و دوازده از جهان به تعلق رفت -

علاوالدین خلجی برادرزاد جلال الدین بفریاد می خاطر در باخت و بکار او را
 پرداخت نوازندگان جلال الدین را در زندان نشانید و کور گردانید ایشان سواد دهنی
 را به سر نمود و جائع غیر آباد را آباد ساخت و مندی نام نهاد که امروز سبز بندگی
 گویندش و هم عمارت لاهور را با تزیین آورد و شهر بساخت و سیالکوٹ نامش
 دانست بنام ^{سیالکوٹ} سیالکوٹ - ان ازان شد که امروز هم بودن جائع شنالان بود جوار مردم انجا
 از سخن آنان در مانده از دوستی شان غم روزی خورده حقیقتش سلطان عرش کرد
 سلطان رنجوری مردم را چاره گر آمد که شهر بنام نهاد و سیالکوٹ نامزد کرد که در زبان
 بهانگه شنال را سیال میگویند - و به بیجانگر بساختن - باجم پرداخت که انجا
 بدولت که رویه رسید چون به سال هفتصد و سی و سه دولتش شهری کثرت راه بخاک

پروست مخالفان ایشانرا دست پایه بران رخت هیکل را سگالش بران آید که این خانه
 ایزدی را برکنند و این پروستش گاه اسلای را از پادشاه آوردند پس آنکه در جزایران
 نمایند در بیخ زار « کند بویه تنگ انباشکار » چون سپاس آوردند و بدین برایشان
 نهادند و روزی پادشاه را نهادند و ^{از} خلیفه را نهادند اما چگونه برنگونه که پادشاه بود نگاه بوزید
 و هوائش تپشی از خانه بگردید که اگر ازان هوا زده برآیدند و در سپاه و باکره
 فریادند کوفی که از پیشانی هوا چون نردگان خلدان و از هلاکی و پادشاهان بران
 برایشان از آنجا که سگالش ایشان بهوا بیج و باگردید و هر کس ایشان برآید آن
 همه اینهمه از برکت آنخانه شیره بازفایش در گذشتند و به بقایش دل نهادند
 و خادمش گشتند و آنرا سجده گاه هر کس انگاشتند -

سلطان بهارک پور علاءالدین خلجی چون جهان را صاحب آمد بجزایری رخت رهاها
 را دل شکست از اینرا بددل گفت پس جهانیان را وارستگی پدید آمد و آزادی
 « پیدای - سروخان » که دستور وی بود بکشتن اوسگالش نبود که نگاه رازی
 که خاکش نبود و خود بجایش - بلوه آراشد « هفتصد و سی و شش از سال نبوی بود که
 سلطان ملک خلجی بخاکدان شد پس خسروخان کام دل برآورد که بسرپروا جلوه
 نمود پیوسته چار سال گذشت که در گذشت -

ذکر دولت سلاطین مغلق

غیاثه الدین تغلق که خلیجهان ملتان را عامل بود بانقام سلطان بهارک خلجی
 با خسروخان شرافت تا او را فرو ساخته و بسند براراست و بداد گشتی پرداخته همانا
 داد داد داد بجوار مسوره دهنی شهر آبادان ساخت و تغلق آباد نام نهاد
 آغاز دولتش از سال هفتصد و سی و هشت از هجری و انتهایش بهشت صد و چهل و دو
 بر شهرند - شیخ نورالدین و شیخ بعلی قلندر حاضر و بودند و حضرت نظام الدین
 اوایا و امیر خوره در قدس در مدین سال بخدا پیوستند -

سلطان محمد تغلق بن سلطان غیاث الدین چون پایه بدر ریافت با برادران آریزه داد

و فرساخت بادگران برداخت و پنهان برداخت و سنگین نماند را بشکست بقول

ابوالفضل که آن مثال دروزن ده هزار من بود از هندوستان کداوش رفت که اگر شاه

دست آزان بردارد هم پله وی گوهراآباد بر وزن آمد بزرگ بیافت پس سلطان

دهلی باشیدن گزید و به مقصد و شصت از حجری رخت باخورت کشید.

فیروزشاه پور سلطان بهمد تعلق با آرایش سند گزاید و بزین آرایش و دهلی را

فرود آمدن گاه ورزید و به بنائین شهری گردید و با آبادیش گردید افتاد و فرورآباد

نام نهاد و جوی از چین دران آورده و شعبه از نهر به سفیدون روان نموده و بساخت

کوشک دگر آمد که از فرورآباد سه کوه مسافت بهدارد و جهان بنا نامش کرد جزاین

سایجا عبارتها بیشتر بنا کرد. می شهر آبادان ساخت و به بنائین چهل مجد افتاد

و سو مدارس را اساس نهاد. بیست خانقاه بساخت و دو صد رباط بهار است با آراستن پانصد

بنا بر خاست و به بستن یک صد پل در شصت یکصد حوض ازو پیدا و یکصد و پنجاه جاه

ازو پیدا شد و پنجاه دارالشفای ازو پدید گشت و یکصد مهمانرا ازو مظهر بیوست

نرها را باعث روزی راه نورد انرا مو ب آسایش آمد. حرکت آمد عبارتی نو ساخت رفت و

شکل بد دیگر برداخت. می و نه سال در بازده ماه پنجروز نشاط ورزید بمسال هفتصد و

نرد و عشت بساط از دنیا هرچید.

«د ان احمد شاه که محمد شاه هم گویندش من فرور شاه

باید در ریافت و ناصرالدین خداب داعست پور از دو سال پایزه شتافت. احمد آباد

« دوره ازوستت و جامع دران ساخته او »

«د ان محمود بن ناصرالدین چون بهشت در شصت

ناصرالدین بن قی خان من فرور شاه باوی باویزه رفت و بدلی حکمران کرد چون خصومت

با دهر برخاست. حکومت از او یکی روزاغت. شماره دولت ایشان دو سال و سه ماه پایزه

روز برخوانند.

«د ان محمود ثانی نهمه «د ان فرور شاه که محمود بکر خوانندش. سال هشتصد و دو

ری در سرزمین «د ان پنجم درک «د ان «د ان و لختی بداد گوی در شصت و درک شصت»

در این زمان که در پیشگاه کورنده و استغیثی باقی انداخته لکنه را از او بیرون بردند
 امیر تیمور حاکم بنگران کوزگان بن امیر بنگران امیر لنگر گنج استغیثی بود و چون از
 داروغه و سپهسالار کوزگان را که از او گویند او کوزگان می‌باشد آنها را برخواستند و چون
 شاه سلطان غرارجار بنگران را که همزاد چنگیزخان است بنگران را در گرفتند و این لقب
 امیر بنگران است چون امیر تیمور در سن و چار سال بود با خواهر امیر بنگران که از
 برادر چنگیزخان و بلیغ را والی بود که خدا داده رفیق امیر حسن گفت و با هم بود و بطور
 امیر حسن صرف آوردند با امیر حسن بدست بصره روزی سالخورده خود سری او را بکلیه
 ابداخت پس با تشویق امیر حسن برداخت ایشان را با خود ساختند و سران گراشد
 امیر حسن را که تیغ نبوده تخت فرماندهی بمرزها بدست به نصیر مملکت لنگر
 نهاد دکن را آهنگ آورد و در بصره سک را نمود بودن گاه آورد و بنگران
 نامان در آن بنام بود و با از وی آبادی او برداخت و بگاشتر دست یافت مقصد و
 هشتاد از سال هجری بود که حاکم ترکستان که قهرالدین گویندش اسفند گوش بود
 و بسال مقصد و هشتاد و یک درگذشت و بخوارزم در شصت و بسال مقصد و
 و هشتاد و سه از آن برخاست و بعد بخشان برداخت و هم شده ابداخت و بسال
 مقصد و هشتاد و هفت بکرجستان پیوست و هم بخارزم رفت و بسال مقصد و
 هشتاد و هشت بدلوای پیروزی برافراشت و هم بمائندران طبل آویزه برداخت و
 استیلا یافت و بسال مقصد و هشتاد و نه بخرمستان و بگیلان دست و باصطفا
 خرم هفتان شد و با آنرا همچنان گرم رفتار و بسال مقصد و نود و یک باکیه و بکران
 و بسال مقصد و نود و سه باز بخارزم رفت و پیروز شد بر شصت و بکران در شصت و
 بسال مقصد و نود و نه بران عرب بسال مقصد و پسران عجم خلیفه کرد و بسال
 مقصد و یک خیمه بسام زد و همکه بخلقه و بعد بنه مشوره رو کرد / ^{بسال} مقصد و سه
 به هندوستان جایز نبوده و بهانی پت منزل آورده چند در آنجا گذاشته بودی لونی
 بهلی پور گذارده به سحرانی فیروز آباد می‌آرامش گرفته بیرون دهلی خیمه و

سید مبارک شاه بن/خضرخان آبرمند و بسال هشتصد و پنجاه و دو انبیا شد.

سید محمد شاه بن سید مبارک شاه بجای خود در جانشین آمد و بسال هشتصد و شصت

و دو و چاک کزین شد.

سید علاءالدین پور سید محمد شاه را هم کار کارفرمانی افتاد چند روز وقت بد هلی

نهاد و بعد از آن بودن جائع کرد و بارانش بلقی گرانید و کاخهای و الا بجاخت و بترتیب

بزی برداخت و از جهان به بهوشی آمد و اوجهایان همه گوش گوش که نازن جهان شد

و نازان جهان خسرا لدنیا والا خود پس هرکس دوستی خود سری در شمت و هر عامل

بهوائی سروری برخاست اینصورت کساد بازار دولتش آمد به مطلق سلطان را موجب

افتاد تا بسال هشتصد و شصت و هفت چلث با شهر عدم نهاد.

... ذکر حکومت لودیان

بهلول لودی پور ابراهیم لودی از سید علاءالدین بنترام آمد تا از جاهش برانداخت

و بجایز در برداخت بر بهلول حکایت ها خوانند گویند که مادرش که آهستن چون

باورنهادن را ^{زمان} زمان آمد به ... یعنی شد ناگاه تیر حاج ^{عکس} سقف بر افتاد که جان داد و ایستگان

دویدند او را برکشیدند و برشکیش تیغ نهادند فرزندی زنده در یافتند بهلول نام

خواندند و پیش سید سلطان محمد شاه پدر علاءالدین آوردند سلطان را بروشفت

رفت و دل به پرور آمد چون بهلول در رسیدگی در رسید سلطان محمد خان نام که

یکی از جنس امراک سید خضرخان بود و از سلطان سید محمد شاه به خطاب اسلام خان

و با صوبه داری سرهند سپیاند بود بهلول را بد ابادی در گرفت با خود آورد بهلول

را هواک بادیه نوردی در گرفت و بسیر جهان جهان نوردی ورزید روز باهاران چند

توبه سامانه محل نزول بهلول افتاد و با بزرگی که نهاد نام داشت در خورد گوشت پیدا

جولج برک خدا پرستی از بهدار دلان بود و بنامه اوفتودگان از حد مشاق نداع به بهلول

عکس در زبان پشتو کلان را گویند و جزا راجه بهستی هست یعنی کلان است.

عکس تیر سقف کزین را گویند.

بود و از شدت شوق به سال گونده عولسه ویرا، خفاکی آید و مکرر محول جارت
 بهلول از استعدای دعا خوانست شیخ را پاشد که از الهام چه گفته که اولیا را کرامت
 حق است به غیب را عالم و الهام هم گاه راست گاه دروغ میگردد و بهم گفته
 اولیا را راست آنچه که خدا خواهد بران بید اینکند. از آن گمان ببری که خواهر از این
 الهی برایشان آگاهی است و مانع و غیر باطنها و ایشانست هر نوع این همه سزاوار
 اوست هدایت و خلاصت و بنصرت و حضرت بدست اوست قوله لله یقاله السموات
 والارض هیما هرگز او نگردد کرا با را که رستگاری بکنید و انکه را بگذارد کوانیو که
 بگرفت آورد چون بهلول جاه را خواستگار شد پیدا چنان پاس آسانی نبود که بهمان دولت
 را هزار سکه باشد کسی است که از با بخرد چون تکرار کرده بهلول سودان بود چاران
 ریشخند کردند این چه میخوری مگر که خری بهلول بگفت در آمد که کردم آنچه کردم
 از که رفت اگر همان از خداوند پیش آمد سودا است. او را آن ورته خدمت بزرگی کردن
 باین پایه چه گران در همین هنگام اسلام خان ازینجهان رخت پرست بهلول را بر
 دستگاه او دست رفت پس قومی از افغان را با خود پیوسته یک جهت داده
 ترتیب ساخته غارت را پیشه در گرفت و به پیشه آمد در اندک زمان پنجاب را حکمران
 کرد و رخت بد هلی کشید و سلطان علاءالدین تملق گوید و پادشاه بود
 سلطان چون خود را بکار بیگاریافت و او را نبرد با خود نهاقت نامه بهاسر چنان
 بیمار است که پدر بزروارم بتوهم بدراسا سایه انداز بود پس خدا خوت با تو دارم سلطان
 د هلی باتوار زانی داشت و خود بهداون شکها کنتم - سپردم بتو پایه خویش را *
 تو دانوی حساب کم و پیش را * از آن بهلول عبداورش و توایم د هلی را در عمل
 او پیش آورد پس ازین سلطان علاءالدین در همان هنگام بخاک بیاسود تربت ویرا
 بهداون نشان میدهند پس بهلول بد هلی مستحکوم بیمار است و برآبادی بی
 پرداخت و آبادی را از تو انداخت - بهلول هفت سال هفت ماه دو روز
 عطف لله بقالیه السموات والارض. برای اوست کلا آسمان و زمین -
 عطف ریشخند بهمنی مضحکه -

بنامه بانی آرامگاه جناب پیران عیاض طایف گذارده هم در میان خرابان خرابان گویان
 حیات کوی پال مردیت و گاه پلا جوهر آید و برکت تابد روز سال به پیران سرود
 بوی بهیچک دولت خان که از قوم لودی بود و هم از ارکان دولت لودیان با
 دیوانه هزار سوار از اترک راهانند چنان بود که با زور و زور بود. از این جهت که
 نصیب است چهل گروهی از دیوان آرزو برآورد و ستوده آرام با سلطان ابراهیم
 لودی مرزبان هندوستان که یک لکبه سیه و یک هزار و چهاره فیان جنگی با بود جنگ
 بود اویش سترگه میان عباد و بارش مهر دست بهم داد پادشاه کار ابراهیم را
 از جبهان پخاکدان نشانید و نواحی بیرون بد هلی گرد آمد - کشت در پانی پت ابراهیم
 را * شاه غازی با برعالی نسب * روزماه وصال و وقت آن ظفر * صبح جمعه بود
 هفت و پنج * پس بد هلی آمد و زارت مزار خواجه گان را آهنگ رفت و
 ازان شرف اندوز گشته برگشت و هفت بد هلی گروه بگوالهار گودید و تیغ کشید و
 بانزه سدو مثل نمود و دست خیر برکه ربه برگشت هم متعلقان ابراهیم را ماه
 بخشود و پایه افزود و سرمایه ایشان گذاشت و لوط ارزانی داشت و ملوس با ایشان
 ام حسین فرمود و بهریکی از ایشان مزاجی مقرر نمود الا الهاسی که پنج شوله را وزن
 می کشید از ایشان نضر نمود و بهامون میرزا طوطی ارزانی فرمود - ای عزیز آخرت سب را
 اثریست و خط نژاد را تاثیر - همانا اصل بد از خطای خطا نکند و کم ترار از
 خوبی قصور نوزد زح از اصل بد از قوم ابراهیم که بهخواه او بود با یکی از
 پادشاهان شاه باهری سیوه مهر ورزی آورده و همیشه بکجهتی را استوار نموده زهی
 در وردنی شاهی کرد ولی تا کام رفت همانا حضرت خلیل را از تفخه و ^{عسل} چه باک
 و از آب زین ^{عسل} فده چه سود اترک تا امید ایزدی باشد از سر چه بهم و از ستمزجه باک
 آن بین دارو سهاک سهاک اسپین نرساند و از پانور کزنده الح نیاید - همدون
 ایل تا نوشت اسد دیر * ^{نجات} نجات ^{نجات} گزایدند نه مشهور نیره درین اثنا رانامند

عسل و زده هندی کرکک -

عسل فده هندی که هندی است -